دیوانه شوکت فارسی

CI MAHMUD EFENDİ
BEŞİKTAŞ
Vakıf Kütüphanesi

T.C. İs. Süleymaniye Kütüphanesi Müdürlüğü
1923

Süleymaniye Kütüphanesi
Kısmı Hacı Mahmud Ef.
Yeni Kayıt No 3461
Eski Kayıt No

خدایا رنگ تأثیری کرامت کن فغانم را | بموج شک چون آب [illegible] تیغ [illegible] را

تنم از بسکه ضعف تیره بختی ناتوان دارد | کند چشم هما از [illegible] استخوانم را

امید نکهت [illegible] ز [illegible] دارد | ز آواز شکست رنگ [illegible] فغانم را

ز رشک [illegible] | حسود [illegible] نشانم را

نهال [illegible] | بهار [illegible] خزانم را

[illegible]

خدایا [illegible] | [illegible]

بنای [illegible] از آب و خاک حرص [illegible] | [illegible] کافر ما را

ز تأثیرم

ز تأثیر غم او سبز کرد [illegible] | بده [illegible] خشک [illegible] کرد دامان تر ما را

کند چون [illegible] محروم ما را از خریداری | بود [illegible] از غلطانی خود گوهر ما را

ز بس از آه سرد ما [illegible] | چراغ حقه کافور باشد اختر ما را

بصحرای جنون [illegible] دگر بود ساقی | بیاد [illegible] زنجیر خاک [illegible] ما را

چه گلزاری که همچون غنچه گل باد [illegible] | درون [illegible] بر ما را

ز بس [illegible] آهوی نگاهش [illegible] | کند [illegible] آهو [illegible] بستر ما را

چراغ [illegible] | فروزد [illegible] شعله [illegible] ما را

[illegible]

بحال خود [illegible] ما را | [illegible] چشم تر بود ما را

[illegible] | [illegible] بود ما را

[illegible] | [illegible] بود ما را

[illegible] | [illegible] بود ما را

[illegible] | [illegible] بود ما را

[illegible]

منع ما ز طفلی [illegible] بلند | کنار بام طرف دامن مادر بود ما را
بیا با ما که کی استغنا چه حاجت جاودان دارد | هوای آب حیوان سد اسکندر بود ما را
نه جا جنبیدنی ما صد قیامت در بغل دارد | بیا نخچیر چینه دامن محشر بود ما را
بر روی آب روی خویش میکردیم عالم را | بهر سو سر ما غلطانی گوهر بود ما را
بهادر کوچه ما یک پر افتاده بلند | بس از زنجیره داغ جنون [illegible] بود ما را
سپه سنجیم ز میخانه دیوانه خود شوکت | ورق گردانی ما گردش [illegible] بود ما را

[illegible]

جنون تیغ دو زبانست تکلم ما را | نمک زخم دهنست تبسم ما را
شاهد ما که شود مفت آرایش خلوت | عکس [illegible] ما را
زمی جنون محبت دل ما خالی نیست | [illegible] زخم ما را
کوکب طالع [illegible] | [illegible] ما را
[illegible] | [illegible] ما را
[illegible] | [illegible] ما را

کوشش گل

گوش گل داغ شد از برق شنیدن شوکت | بلبل خامه چو شد گرم ترنم ما را

له

پیاله دولت باغ خرد بود ما را | بکف قدح گل سوری سبد بود ما را
ز بیقراری خود نیستیم محرم خویش | طبیدن دل ما دست رد بود ما را
شکست ز کره خاک است همه معلوم | که چرخ قالب خشت لحد بود ما را
شکوه فقر که از غبار شاهی نیست | پر هما بکلاه نمد بود ما را
بود بکعبه و بتخانه چشم ما شوکت | نظاره آینه نیک و بد بود ما را

[illegible]

[illegible] ما را | [illegible] شنبه ما را
[illegible] | [illegible] ما را
[illegible] | [illegible] ما را
[illegible] | [illegible] ما را
[illegible] | [illegible] ما را

[illegible]

ببزم دل حیاتش [illegible] / خبر از ما رسانی معشوقه [illegible] ما را

دور از تو نشئه می بلند عذاب ما را / نخورد تشنگی موج شراب ما را

ویرانه دماغم تاب خطر ندارد / سیلی جهد نکهت گل در خراب ما را

ما را چو قطره خون [illegible] جگر رنگ / از بسکه گرمی دل دارد کباب ما را

کس را براه [illegible] بما نباشد / [illegible] سایه [illegible] آفتاب ما را

مسند نشین ملکیم عالی مقام فقریم / آمد [illegible] ما را

[illegible]

شکفتگیست [illegible] ما را / [illegible] ما را

صفای [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible] ما را

[illegible] / [illegible] ما را

[illegible] / [illegible] ما را

بفقیرانی که شوکت کننده کو پی / [illegible] کلاه ما را

فروزاند کره از می شعله افسانه ما را / زبان چرب [illegible] چراغ خانه ما را

[illegible] از حلقه چشم [illegible] / بود زنجیر از موج پری دیوانه ما را

[illegible] طالع تخم ما سبز گردیدن / ز زیر خاک آرد مور بیرون دانه ما را

[illegible] گل ما از غبار بیهوشی / ز خود رفتن بگردن [illegible] پیمانه ما را

بنای [illegible] / کند روشنی معمار ویرانه ما را

همه از زلف [illegible] / همه از [illegible] کند [illegible] ما را

[illegible] / [illegible] ما را

[illegible] / [illegible] ما را

[illegible]

[illegible] ما را / [illegible]

[illegible] / [illegible]

رگ موج هوا چون تار زرکار آسمان گردید / کی افشاند کس از دامن غبار کینه ما را

بود در راه ز موج بیقراری پای دل عاشق / خرابی پا نشاند آب گوهر گنجینه ما را

بلند صبح شبنه چو بیاض کرد پیمانه / بیا ساقی که سحر گردانده شب از رخنه ما را

صفای سینه کم از شمع کافوری نمی باشد / چه حاجت پرتو شمع دگر گنجینه ما را

ببام اوج معنی چون نهم اندیشه رفتن / کنند از سطر سطر شعر شکست زینه ما را

نظر چون افکند ساقی دل از خود گشته ما را / دمی میکوبه کند چشم بخونابه آغشته ما را

رگ طول امل را قطع کردیم از زمانها / [illegible] ما را

وطن در دانه زمانه از روی هما زاغ چه باشد / [illegible] ما را

ز هیبه مزرع [illegible] / [illegible] ما را

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible] ما را

[illegible] / [illegible] ما را

بفرق ما نشستن نیست خورد گرد کهنسالی / بپیری [illegible] ما را

بود در دیده ما عشرت بیتو غم دیگر / گل بیتو خار باشد خار بیگل در نظر ما را

بشکن بیکدو شود صف لاله زار را / حلاج یک تو پنبه صبح بهار را

غنچه سان جستم ز هر گلشن که بوی خویش را / پر شراب خالی کردم سبوی خویش را

کردم از کجا نشستن قطع راه بیخودی / چین دامن جاده از خوی رفتن شد مرا

شد روشن مجلس می روشن از پیاله ما / بشب فروغ دهد چون چراغ لاله ما

گرچه کند خیال خام [illegible] / ز آتش سنگ کوهکن پخته شود جنون ما

میکند [illegible] / رخنه بخنجر افکند منبس رنگ خون ما

[illegible] / بانگ طبیعت دست نغمه ارغنون ما

[illegible] / دیده کوهکن بود لاله بیستون ما

[illegible] / [illegible] ما

[illegible] / [illegible] ما

شوکت با چشم و دل از هم جدا گشتیم   گشت نخجیر نگه روزی بادخور همچون ما

بگلزاری که از پرده برون روی زیبا را   دو رنگیها کند فصلی کی گلهای رعنا را

بجلوه شمع آفتی از لاله کند سیران   خط از رنگ می بیرون دود زنهار مینا را

جبلش از سر زانشهای تعلق زینهار ایمن   که باشد سوزنی در خرقه ترک تجرید عیسی را

بیاد خنده گل از بس بچشم گریه می آید   قصور جلوه هر روز رنگ خود امروز فردا را

ز عمر رفته میدانم حیاتی را که می آید   کند شیرین نمکی بیداد چشم خود [illegible]

چراغ شعله روشن از غبار جنون گردد   [illegible]

برای چشم وحدت بین ز رنگ عینک از کوه   [illegible]

چو موم چوب از آئینه اعضا برون آید   بجا طرح سکه ام روی آن آیینه سیما را

علاج درد ما از سینه [illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible]

غم همت

غم همت بقدر آن نیست شوکت بست نتوان را   که از خار [illegible] یار را

رسید تا بگلو لاله سر و مینا را   گذشته گل ز کمر [illegible] دو بالا را

گذر بعالم خود نیست دین و دنیا را   بیک محیط رجوع است این دو دریا را

چو کرد یاد فنا سرو موج مینا بی   بگلشنی که دهی جلوه قد رعنا را

بیاد لعل تو از اشک خویش تشنه لبان   کنند سوده یاقوت ریگ دریا را

کجاست عشق که بخشد فراغم از دو جهان   بیک پیاله کنم خالی این دو مینا را

خموش [illegible]   بهانه عرق آورد بگریه اعضا را

وجود ما ز عدم [illegible]   خمیر مایه [illegible] هستی ما را

[illegible]   [illegible]

ز چشم [illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible]

[illegible]

ز تو جذب عشق آخر جای مرهم شد کفن — چراغ راه واند کاه برق کهربا ما را

عشق دارد همچو سیماب دل بیتاب را — شیر مست بیقراری میکند سیماب را

اهل غفلت را کجا پروای بیداری بود — زیر سر دارند چون بالین مخمل خواب را

کی بود در تشنگان زمنت از کسی بهر رزق — آب از خوی شستن نان حلقه کرد لب را

نیست هرگز تشنه شرمنده احسان تو — در گره تا چند داری همچو گوهر آب را

بیقراری شد دلیل ره دل بیتاب را — موج دریا [illegible] را

هر که شوکت تن دهد در سختی ایام خویش — دیده چون گندم [illegible] را

امشب از چشم گل [illegible] می بینم ترا — از حیا [illegible] می بینم ترا

نیست نومیدی ز بیداری سرا تا پا حرمت — [illegible] چشم در خواب می بینم ترا

گشته ز حسرت روشن از رخسار [illegible] — امشب ای خورشید [illegible] می بینم ترا

زاهد امشب

زاهد امشب خوش بزم میکشی واکشته — بی گره چون ابروی محراب می بینم ترا

بی نظیر افتاده شوکت بصافی طینتی — همچو صدف با گوهر نایاب می بینم ترا

چون صفا موج زند صبح بناگوش ترا — قطره شیر کند آب در گوش ترا

نیست در روی ترا کار بجز حیرانی — میچکد آینه از دیده نمد پوش ترا

عشق تو گل جیب سودا دارد — باده از خون بهار است قدح نوش ترا

رحم کن خاطر آشفته ما را تا چند — کاکل مشک فشان بوسه زند دوش ترا

[illegible] چشم [illegible] — شوخی چشم غزالان بود آغوش ترا

[illegible]

[illegible] — بچشم سحر کشد گردش نگاه ترا

[illegible] — ز محمل [illegible] خواب گاه ترا

[illegible] نظاره حسن — بچو خود نکنم غیر یک نگاه ترا

[illegible] — ز بار سایه گل [illegible] ترا

کجا ندیده بما ای غزال خوابی رفت   [illegible] ایم بصد رشته نگاه ترا

مکن بموی سر خویش نازش ای مجنون   رسیده از نمد فقر یک کلاه ترا

بفکر دیر و حرم این قدر مباش که شد   حیات قطع بغم راضی این دو راه ترا

بکش چه کوه توانی کشود راه طمع   چنین که سد رمق گشته سد راه ترا

دگر منوش می از جام بیخودی شوکت   ز دست فتاده بیزم می که نیست راه ترا

میبرد از بسکه موج می ز رنگ تن ترا   چون حباب باده کلگون نیست پیراهن ترا

میرسی گلگون بباغ دیده از سیر چمن   بسکه رنگین شد کلاه از دیدن گلشن ترا

از نزاکت بسکه افتاده است اندامت لطیف   خار [illegible] بوی گل پیراهن ترا

بسکه میلغزد تماشا از بیاض گردنت   [illegible] از [illegible] دامن ترا

باد سنبل بر نمیدارد بیاض ماهتاب   [illegible] گل [illegible] گردن ترا

خانه [illegible] از رنگ چون [illegible] گلشن   [illegible] ترا

خون [illegible] بندی حنا   [illegible] ترا

شوکت

شوکت از بوسیدن آن لب نداری منتی   چون نگردد [illegible] از جنس دکان کردنت

پیاله نقش دگر زد رخ فرنگ ترا   شراب روغن گل شد چراغ رنگ ترا

بیک اشاره بر دم کمان چه کشی   ز رنگ چهره من پر بود خدنگ ترا

ز سایه مژه چشم مو دست قلم   چو میکشید مصور دهان تنگ ترا

فتاده ام بسودای تار مژگانت   همین متاع بود بند فرنگ ترا

ز طرز [illegible] شوکت مرا گرانی نیست   کشد بکردن خود شیشه باده رنگ ترا

[illegible]

میتوان [illegible] ترا   [illegible] پیکان [illegible] ترا

[illegible]   میشنیدم از حریم غنچه آواز ترا

[illegible] چشم [illegible]   [illegible] آهو [illegible] مژگان [illegible] باز ترا

[illegible]   [illegible] ترا

[illegible]   [illegible]

شوکت

تا وا ز خاک وصد کشته مژگان ترا … گلگون ز صبح بهار است شهیدان ترا

وحشی حسن نگه کن که جدا می بینم … همچو مژگان ز رخ سایهٔ مژگان ترا

شده پیراهن گلگون تو از رنگ شراب … بالش از قطرهٔ می تکمه گریبان ترا

میبرد پیشتر از نکهت گلها بمشام … رنگ گل بسکه بود شوخ گلستان ترا

آب گشت دست ز جان شسته ترا … تب از نگاه گرم بود خسته ترا

دارد دهان تنگ تو لذت ز خوش نشستن … باشد نمک ز خندهٔ خوی بسته ترا

بالیدن گلست ز خود رفتن نسیم … نادیده ام جلوهٔ [illegible] ترا

شوکت بود خموش ابدا گر چون نفس … [illegible]

[illegible]

کی بود طاقت آغوش من اندام ترا … میکند از ده چو نگر آب نگین نام ترا

چون [illegible] … [illegible]

[illegible] … [illegible]

هستی

هستی ز رنگ وجود بود کامیاب را … باشد ز رنگ هو انفس اهل حباب را

شبها تمام مرکز پرکار عالمند … گردیده آورده بکمر دست جرهان را

آماده تا نکشد عمر را قبول … دست رد دست رعشه پیر جهان را

زین بند چون توان بدرآمد که آسمان … یک حلقه است سلسله ممکنات را

شوکت شکایت از ستم آسمان مکن … رنگ دوام نیست بهار ثبات را

رفتم از هند و دیار خویش بردم رخت را … شد سیه دو چشم کشیدم بسکه بار بخت را

بسکه سنگین شد ز گفتگوی اهل روزگار … حلقه گوشم نگین دانست حرف سخت را

پادشاهی کمتر از صد رونق نکند مرا … تخته تابوت داند اهل عرفان تخت را

از [illegible] باد و باغ شوکت فارغم … غنچه صد برگ میدانم دل صد لخت را

با هوای عالمی کی از خود آگه کنی خود را … غبار [illegible] شد از آگه کنی خود را

[illegible]

[illegible]

بکار خویشتن شاید توانی آمدن روزی — بمردم آنچه داری ده ولی امساک کن خود را

ره بسیار داری تا بدریا چون نشینی — تیمم کن بگرد هستی خود پاک کن خود را

ببال نغمه تر میپرد مرغ دل عاشق — سبکروح از صدای آب تشناک کن خود را

سفر از خویشتن خواهی بتوفیق قلندر شو — بهر صحرا اگر بینی گردبادی خاک کن خود را

سبک جولان بود طاوس برق از آتشین شهپر — بدست آور دل پرسوزی تشناک کن خود را

بمعراج فنا گر کت رسیدن پا بها دارد — هوا کن آب خاک و شعله کن افلاک کن خود را

منه دیگر بزیر بار منت کردن خود را — ملکن گلدسته بند میوه الوان تن خود را

اثر از حاصلم نگذاشت برق هجر چندانی — که بینم تو بجای چشم موری خرمن خود را

ز بس از باد زلفش خانمان من قلندر شد — نمانم از کنار نافه جیب و دامن خود را

بود خاکستر آتش باقوت تا محشر — چو افسرده بیابم بالعل جانان گلخن خود را

تجلی پر ز شد از گفتگوی ما جهان شوکت — [illegible]

وحید نهای

دمیدنهای عشق از شهر چون بیرون زند خود را — شود برق جلی خانه چون دید خود را

ز شوخیها هیولای ناظر نیست آرای — پری از شیشه چون رنگ بیرون زند خود را

غبارم تو چیای دیده طاوس میگردد — سبوی چشم بشکند از بس که دیگرگون زند خود را

بکف شمشیر موج بوسه می آید غبار من — که میخواهد بعقب آن لب میگون زند خود را

ببین عیش و غم شوکت که چون کار از تن دارد — زد شعله بکمر زد بی جیحون زند خود را

گریه حرف مجو مژگان خون فرسوده را — نیست از باران خبر ابر شفق آلوده را

هیچکس از بخیه زخمهای من آگاه نیست — میکنم از شعله ادراک پنهان دود را

عاقلان را [illegible] فرسوده کی باشد وطن — نیست بالین غیر دامان پای خواب آلوده را

بار ما سر رشته [illegible] کرده است — گرد کرد [illegible] کعبه مقصود را

نه امیدم از بهار [illegible] — من که چیدم گل دعا زبان سود را

[illegible] — خوب چیدم من زبان قمه دا را

بوی ثبات نیست بهار امید را — باشد شفق ز رنگ حنا صبح عید را

گوشم لب خموش شد بس که گوش کرده است — از بس که بسته ام در گفت و شنید را

بیتاب شد ز ناله کسی نفس چیست که هست — دندانه از طپیدن دل این کلید را

هر کس مرا بخون ز خود آلوده دید گفت — باشد کفن ز اطلس سرخ این شهید را

مستی و زهد بی اثری هم ز همند — پیوند تاک ساخته ام نخل بید را

شوکت بصبح جلوه آهی نگاه هست — دیگر نمود سرمه چشم سفید را

گشته یاد تو بحر از حباب ساغر را — صدف بنام تو بندد طلسم گوهر را

دماغ زخم شهیدان ز کام گشته کباب — بخون نکهت گل آب داده خنجر را

ز ابروش نبود چین جدا که این شمشیر — ز موج تیغ [illegible] کرده جوهر را

بود محال که خونی تراود از رگ من — مگر ز آهن پیکان کنند نشتر را

نظر بجانب دنیا نمیکنند قانع — هما چگونه کند [illegible] را

بخاک کوی تو ای قبله سر افرازان — بسر کلاه [illegible] افسر را

دیوانه بسکه کرده هوای بهار را — باشد کف از شکوفه لب شاخسار را

بالد ز بسکه آن گل رعنا بخود شکفت — پر میکند ز جیب خزان نو بهار را

عاجز کند ملایمتم اهل نام را — موی است تنگ راه نگین سوار را

خواهی که زود سبز شوی کم خوری گزین — سبز است در بر مردم بسیار خوار را

شوکت چه حاصل است بدشمن زدن منی — نبود ثمر شکوفه دندان مار را

داغ هست از بهره دنیا خلق ناهموار را — از برای سیم و زر بگذار این کهسار را

سبز چون گردید نهال از قفا دارد گلی — حسن رنگینی بدنبال است خط یار را

کی بجز خط [illegible] کند باز دنبال را — کی گشاد از صورت در میشود دیوار را

میتوان [illegible] گل [illegible] — حلقه در گردش رنگ است این گلزار را

[illegible]

بود با [illegible] — [illegible] را

[illegible] — در [illegible] را

ناز معشوق نیست از خود رفتن اهل جنون | کرده اند از خلق چشم پری زنجیر را
جوهر آیینه ام موی زبان خامه نیست | بسکه کردم صاف از روشندلی تقریر را
جذبه شوقی برات اهل حیرت را بس است | میکشد یکموی چندین محمل تصویر را
کار زاهد نیست در محراب جز آزار خلق | در کمان فکر هدف بیتاب دارد تیر را
منت جنگ نیست موج سیل دیوار مرا | چون غبار از آستین افشانده ام تعمیر را
زینهار از غفلت آهن دلان ایمن مباش | فتنه بلند زیر سر خوابیدن شمشیر را
شوکت آن زلف پریشان جهان مرا آید بخواب | باز میبینم بخواب از بخت بد تعبیر را

حسن چون آرد بموج ناز بحر نور را | گوهر غلطان کند بیتابی دل طور را
زینت اهل فنا باشد همان گرد فنا | دار آخر تخته تابوت شد منصور را
نیستند اهل نفس ایمن از آفت کهنه | جای بند استخوان آهن دهد ساطور را
مدعا حاصل بهر جا گشت عار است از جست | تنگ شکر مصر باشد کام آن مور را
مطرب قوم بهر جا فرخ عشرت افکند | منصب چینی نوازی میدهد فغفور را

مدعا زا

مدعا زاهد بهره مندی نیست از اموال خود | استخوان دندان نمیگردد دهان گور را
زانکه نتوان خوشه خویشتن را جمع کرد | چون کنم شیرازه خرمن میان مور را
ناب غربت نیست ای چینی تر از اندکی | چون شکسته دور از وطن آواز کن فغفور را
مینهم شوکت زمینائی بداغ خویشتن | از کف دریای آتش مرهم کافور را

صاف طینت کی تواند کرد پنهان راز را | روغنست از مغز چینی شعله آواز را
سوی عشق آمدن بلند نخوت بالیدنش | خوب میداند نیاز ما زبان ناز را
باده اش چون رنگ می از شیشه بیرون میزند | چون بدست آورد کسی آن ساقی طناز را
دام زیر خاک پنهان شد چو در گلهای زمین | بسکه افشاندم چو گرد از بال خود پرواز را
بسکه شد بیماری من مانع فریاد من | چون نی نرگس بدل دادم گره آواز را
گردباد وادی من شعله جواله است | میکند مست غبارم آب آتشباز را
بال خود را غنچه کن بلبل که کردم کی کسی | می بجوش رنگ گل خواباندم پرواز را
قطره در هرجا که گردد اصل ذرعش خاک شد | موج حلقی سایه باشد رشته آواز را

رشتهٔ پیوند روحانیست از هم نگسلد   شور حافظ شد خط ساغری شیراز را

ناتوانم آنچنان شوکت که بال طوطیم   وسمهٔ ابرو نکرده ناخن شهباز را

[illegible]

نقاب در فکنی و برفروز مجلس را   بجام زر بکن و کیمیای این مس را

مدام چشم سیاه تو میکشد می ناب   ندیده کس کسی بی پیاله نرگس را

بدرس حلقهٔ زلف دراز در کردن   ز شانه تخته بسر میزند مدرس را

ز خوش برده بزمی سرانگاه بنان   ز میکند صراحی کدوی نرگس را

بود ز داغ قناعت چنبه ام شوکت   درم بدیده نماید شکوفه مفلس را

[illegible]

بعاشق نسبت دیگر بود چون کنه یاد شود را   [illegible]

بچشم من که یار جلوه گر از دور می آید   [illegible] چشم غزالان [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بیاض دیده شوکت شد از شعر تو نورانی   بطرز ما در این ابیات [illegible] سواد شو را

ز صحرا شود خجلت شد فزون چشم سیه کش را   دم آهو دود کرد اندیوان نگاهش را

بت گلگون قبایم بسکه رنگ جلوه میریزد   گل پیمانه خون میکند گل کرد آتش را

ز مستی شب نمی افتاد سیاهی گوشهٔ چشمش   بیاض چشم گلگون شد حنا پای نگاهش را

گل تعمیر گردد خانهٔ خورشید را خاکم   ز عالم بسکه بردم حرف روی چون ماهش را

بیابانی بجیب خاک خیرت خیز صید آرد   بجز برق رنگین دیده کم کشتگاهش را

[illegible]   بود شوخی چو مژگان غزالان خار داش را

[illegible]   بتان از پردهٔ آیینه می سنجد [illegible] را

لیلی ناتوانی آنچنان دارد بسر شوکت   که باد دامن گل میبرد از سر کلاهش را

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ز گریه‌ها جنون سیلاب خشت دیده می‌آید   بچشم آید گشت چون تو بیا داغ پلنگ را
قلم تو آل ز مژگان غزالان حرم بنده   کشد بیانی اگر دود بر تصویر فرنگش را
کسی کز دیدن دست نگارینش شود بیخود   شراب بیخبری داند حنای تیرنگش را

هبالا شبنم بسکه گلگون کرده مطلع را   صدا خیزد ز رنگ پر دوسانم چون دو مصرع را
فلک حسن از حسن تو شکر ده گلگونتر   ز رنگینی بر کند شکر ز مطلع حسن مقطع را
قدح را نام پیدا میشود از باده گلگون   می لعل نگینداران میکند جام مرصع را
بهار قطره از چشم گریان آب و رنگی ده   بخون دل چو گل آلوده کن دلق ملمع را
حریر نازک میبافد قبای شاهد مضمون   حنا از معنی رنگین بود انگشت مصرع را
بذکر او خوش آمد از جهان قطع نظر شوکت   که از فیض تخلص یافتم در بیت مقطع را

رخش تا زده بخاکستر آتش گل را   شکسته حلقهٔ زلفش طلسم سنبل را
کسی که بوی حقیقت شنیده میداند   که از گلاب سرشتند خاک بلبل را

سخن

مکن ز دود شمع اندیشه گرم رفتن باش   ز گرد باد چه غم شعلهٔ توکل را
خیال خط تو چون آورد بدل شوکت   بنفشه زار کند گلشن تحمل را

ندیدم بسکه از شوخی سمند پرشتابش را   خیال حلقهٔ چشم پری کردم رکابش را
رخ معشوق عاشق را بس یک پرده جا بلند   پریدنهای رنگم وا کند بند نقابش را
ز گرمیهای بزم ما کسی آگه نمیگردد   نباشد رنگ چون نور نظر دود کبابش را
هوا گر دست داد چهرهٔ با شسته آن گل   کند از شعلهٔ آواز بلبل گرم آبش را
بمجلس رنگ شوخی بخت از بس کرد گیر و گرم   دم آهو تصور میکنم موج شرابش را
محیط عشق دارد در دل هر قطره چینی   پر جای هوا در شیشه بلورین حبابش را
منه در سینه کار از شعله خمیر افتاده خاک او   چو برق از دود بیند جلوهٔ آتش نهالش را
سلام بیدک خود را ز ایمائی ز دو شنائی   چه خواهی گفت روز حشر ای بدخو جوابش را
نمی‌آید بچشم مژگان شوکت پنهان ز حیرت   ببال جوهر آیینه پیدا از کمین خوابش را

جان بیتابان بمنزل میرساند خویش را — گوهر غلطان بساحل میرساند خویش را
موبموی خامه موج جادهٔ یک صورتست — سالک از صورت بمنزل میرساند خویش را
جسم بیتابست گرد تربت مجنون ما — مشت خاک ما بمنزل میرساند خویش را
کی بمنزل میرسد سالک چو هستی مطلب است — طالب منزل بمنزل میرساند خویش را
میرسد شبنم بخورشید درخشان عاقبت — شوکت آخر یاد در دل میرساند خویش را

زان بدن دادم تسلی جان درویش را — مرهم کافور باشد صبح مطلب ریش را
گر شود بینش دو چندان بی بصیرت چه فیض — میکند احول دو میل سرمه چشم خویش را
از دو کم امشب که میبندد چو نقش موجزن — چون پر پروانه آب از شعله دادم نیش را
یاد آن زلف سیه بسیار کردن خوب نیست — اینقدر شوکت بخاطر ره مده تشویش را

ید بیضا بناخن میتراشد روی داغم را — زکام از نکهت گلهای طور آید دماغم را
گرفته گوشهٔ گنجی بمن از کوکب طالع — دل خورشید از شبنم کند لبریز ایاغم را

حیف مرا

حیف مرا برده همراه خود آه از دل تنگم — چه بیرون نکهت گل میبرد نور چراغم را

نفس میزدم بیخود کنم هیچون هوا دم را — بهم سازد خموشی چون دو لب آدم دو عالم را
بصورتخانه نقش سجدهٔ معبود نتوان زد — ز دیوار هوا گل میکنم تصویر آدم را
سپند شعلهٔ آواز بلند مهر خاموشی — نمیگیرد بخود زخم دل بیتاب مرهم را
جدا ماند دو لب از هم بتحریک زبان دارد — آمیخته سخندان امتیاز از هم دو عالم را
بچشم عارفان گرداب باشد سبحهٔ گوهر — نباشد انفصال از یکدگر اجزای عالم را
مشوش میشود چشم ز حیرانی خود شوکت — کند حیرت حباب چشمهٔ خورشید شبنم را

میزند زلف کجت جوش رگ سنبل را — میکند گوشه‌نشین طرف کلاهت گل را
غیر یک شیوه هنر نیست سراپای ترا — جنبش گوشهٔ ابروست خم کاکل را
حسن را چون بدل افتد هوس صحبت عشق — گل سراغ از پی بازار کند بلبل را
میبرد گریهٔ من همره خود گردون را — سیل پر زور کند موج نفس پل را

ایضاً

هر غزل یک گلبن باغ خرد بلند مرا — مطلع رنگین گل روی سپند بلند مرا

ناقبولیهای من بلند ز اقبال سخن — مصرع برجسته من دست رد بلند مرا

جامه تقریم خدنگ ناله آکاذر گشت — شست صاف آینه زیر نمد بلند مرا

قمریان از رشته نظاره ام دام رهست — در نظر تا جلوه آن سرو قد بلند مرا

گر شوم من سپند گردون کرکر آفاق — کی چه بر خاستن چشم مدد بلند مرا

عیبجوییهای خلقم میکند صاحب هنر — منت بسیار از اهل حسد بلند مرا

گشته ام شوکت بیابانمرگ صحرای جنون — چشم آهو قالب خشت لحد بلند مرا

گشته ام مرکب بوی گل دماغ مرا — تند برید ز رنگ شکستن چراغ مرا

بزور باده خنده این پیاله میگردد — چو چشم گردش از خون دیده ایاغ مرا

بیاد شوخ چشمی [illegible] دیده روشن — فروزم ز [illegible] دیده چراغ مرا

ز تهمت رنگین [illegible] باشد — چو برگ گل [illegible] بیباغ مرا

ازان بشهد قناعت خوشم که شیرین کرد — چو گوشه لب او گوشه ایاغ مرا

قلم ز شاخ تماشا فریب میبر وید — دلک سراب دهد آب و رنگ باغ مرا

ستاره سوخته این چمن منم شوکت — بناف لاله بریدن ناف داغ مرا

فکر خالی نزند سبز دل چاک مرا — پخته کرد سخن از شعله ادراک مرا

گشته نور نظرم صاف بصد پرده گل — بوی گل نیست نهان از نظر پاک مرا

بسکه نازک صفت بود نیاز قلم در باغ — شبنم تاب نشست سبز فشد تاک مرا

شعله ام [illegible] برخاستنی — میتوان کرد بزنجیر ز حنا چاک مرا

پیش من نقطه حجاب رخ معنی نشود — در نظر موج گهر هست رگ تاک مرا

جان بجسم [illegible] شوکت — میتوان کرد کفن ز اطلس افلاک مرا

شنیده ام [illegible] — [illegible] مرا

بیدم [illegible] — حباب باده [illegible] جام مرا

چگونه بال کبوتر نسوزد از گرمی / که برق هم نبرد سوی او پیام مرا
خیال معنی نازک ز بس ضعیفم کرد / کسی چو نکهت گل نشنود کلام مرا
چو طوق فاخته شد حلقه قامتم از غم / چه سرگذشت بمن سرو خوش‌خرام مرا
جنون مزاجم نبود دماغ گلگشتم / خیال بوی گل افزون کند زکام مرا
ز بس بتربیت اماده گشته‌ام شوکت / نگاه گرم کند پخت فکر خام مرا

شمع روشن بسکه گردش کرد گلزار مرا / خار جلد از پر پروانه دیوار مرا
کشته‌ام چون نشاه می کم بدست بیخودی / گردش ساغر بلند بخت طلبکار مرا
گر بسوی دودم گل خورشید بر سر میزنم / تار و پود از پنبه صبحست دستار مرا
میشود از صافی طینت رواجم بیشتر / گرم دارد آتش یاقوت بازار مرا
معنی برجسته سر زد از رم نهان / کی تواند چون عنوان واکرد طومار مرا
بیستونم خورده کلک از تیشه فرهاد آب / لعل شیرین غنچه لاله است کهسار مرا
غنچه اقبال من از ناتوانی بشکفد / باد دست اوردم صبحست گلزار مرا

بسکه

بسکه حیران بتی گردیده سرتا پای من / نیست فرق از رشته نظاره زنار من
نازپرورد خطر بلند نهال بخت من / ریشه آب از جوی آتش میخورد خار مرا
گرد از بخت سیه یک پرده افزون هستم / ناز چشم آهوان بلند شب تار مرا
هر که شوکت آگهی دارد ز خوی تند من / قسمت خواب بمردانند طبع هموار مرا

رخسار او چو مد نظر میشود مرا / مژگان رگ نگاه دگر میشود مرا
ضعفم رسیده است بجائی که بود ازین / رنگ پریده بالش پر میشود مرا
چون میکشم بروی عرقناک او نظر / مد نظر تار گهر میشود مرا
تیغ کشیده است بچشم نگاه تیز / تا ابروی که مد نظر میشود مرا
از خویشتن میروم بخیال خط کسی / فرصت بنفشه زاد سفر میشود مرا
شوکت ز درد دیده اهل بصیرتم / طفل کرشمه بینم پدر میشود مرا
[illegible] سخن شد زبان خام مرا / سواد دیده ماست کنج نامه مرا

لب

خیال شمع رخ او چنان ضعیفم کرد | که میشود پر پروانه دوجامه مرا
زبسکه کردم ازان طره سیاه رقم | چکید روغن عنبر ز مغز خامه مرا
همچو شام فراق تو میکنم همه عمر | سواد بخت سیاه هست روزنامه مرا
مشام غنچه ز بوی بنفشه ام شوکت | بود نسیم خط او بهار شامه مرا

دود از چشم تو تنگ شاید دل از بستان مرا | مینماید نرگس پر تیر ترکستان مرا
شعله میگردد پری در شیشه از خاکسترم | بسکه سوزد گرمی آن آتشین جولان مرا
عالم آبم ندارد منت از ساقی که هست | گردش چشم چو خود چون گوهر غلطان مرا
زاهل این مجلس تواضع ناقبولیها بود | دست رد بکشد ز جا چشم یاران مرا
از مزارم گرد باد سر بخیزد بعد مرگ | بسکه لبریز کرد چشم تو سرگردان مرا
بود موج گل بطرف جیب کهنه پیراهنم | عندلیبم دامن مادر بود بستان مرا
بسکه امشب سوختم از برق سوی واخطش | دود شمع استخوان شد نکهت ریحان مرا
گرد نی میخانه آمد آهوی چشم | وحشت افزون میشود از حلقه مستان مرا

بسکه از

١٨

بسکه از ضعف گرفتاری بسک کشتم بخویش | نالهٔ زنجیر بیرون آرد از زندان مرا
بسکه رنگین گشت از دست نگارش تیغها | غوطه زد مژگان بخون رنگ چون مرجان مرا
ناتوانم گرد چشم یار شوکت دور نیست | گر زند بر موج نگه نگذشت مژگان مرا

خط دمید نقاب رخ راز شد مرا | برگ بنفشه کرد آواز شد مرا
چون چشم میپرم بهوای نظاره‌ات | موج نگاه شهپر پرواز شد مرا
از ضعف بسکه ناله من گشته بی‌نفس | رنگ پریده شعله آواز شد مرا
پیری شکار خویش بسر کرد عاقبت | قد خمیده ناخن شهباز شد مرا
میخواستم نگاه تو عرض حال | صد داستان نیاز بلب ناز شد مرا
خون شهید برق بگردش عنبر شد | هر کلوی رگ تنم چه بکار شد مرا
شوکت بیاد گرد داو نیرم عشق | نای گلوی فاخته دمساز شد مرا

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible]